



**Global Storybooks**

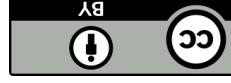
[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

آواز ساکتا / Sakima's song

✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

✎ Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



**Sakima's song**

آواز ساکتا



✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

✎ Marzieh Mohammadian Haghighi

3

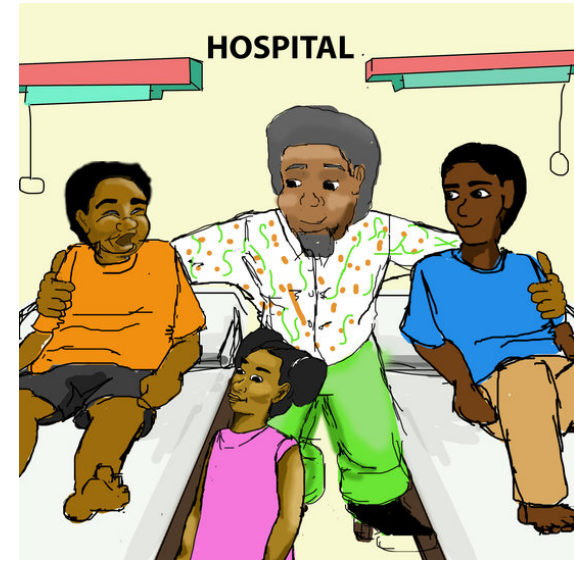
فارسی / English / en



ساکیمبا با والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیمبا به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیمبا را به بیمارستان برد پس ساکیمبا دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

...

در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تختی روایت کردند، می‌آوردند آمدند. آن‌ها پسر مرد ثروتمند را در حالیکه کتک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کردند.



When Sakima was three years old, he fell sick and lost his sight. Sakima was a talented boy.

...

از وقتی سه ساله شد، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساکیما پسر با استعدادی بود.





ساکیملا کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.



ساکیملا آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز بخوان.”

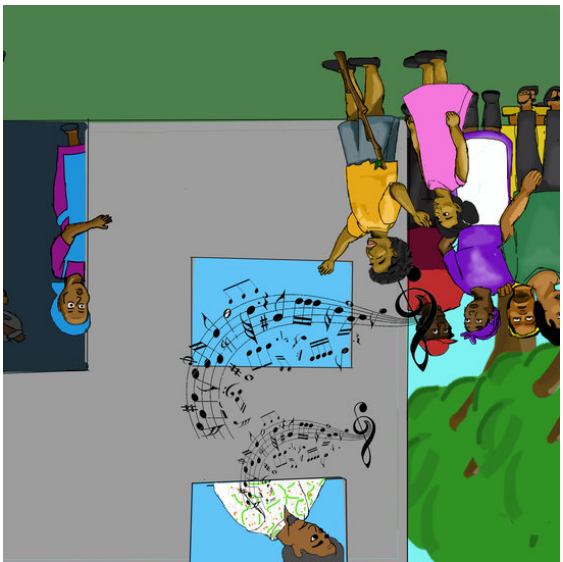
...

Sakima finished singing his song and turned to leave. But the rich man rushed out and said, “Please sing again.”

The workers stopped what they were doing. They listened to Sakima's beautiful song. But one man said, "Nobody has been able to console the boss. Does this blind boy think he will console him?"

...

کارکنان کاری را که داشتند انجام می‌دادند متوقف کردند. آن‌ها به صدای زیبایی که از دهان او می‌آمدند گوش می‌دادند و می‌گفتند: «هیچکس نتوانسته ارباب را تسلی دهد. آیا این پسر نابینا تصور می‌کند که می‌تواند ارباب را تسلی دهد؟»



The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

...

والدین ساجیما در خانه ی مرد ثروتمند کار می‌کردند. آن‌ها صبح زود خانه را ترک می‌کردند و دیروقت برمی‌گشتند. ساجیما و خواهر کوچکش تنها می‌ماندند.

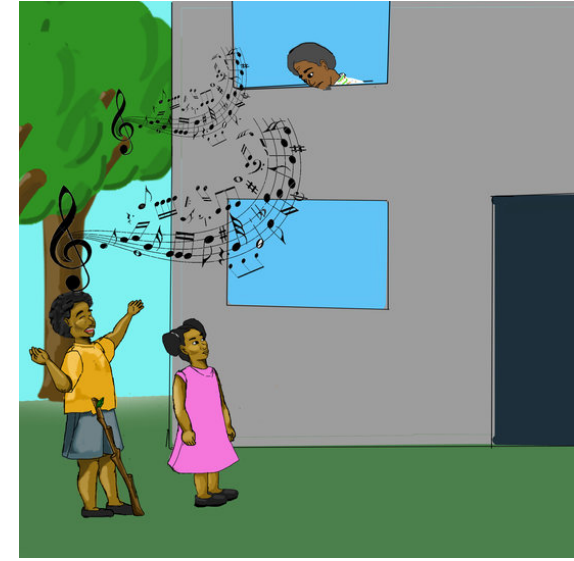






ساکیملا به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، “ساکیملا تو این ترانه ها را از کجا یاد گرفتی؟”  
...

Sakima loved to sing songs. One day his mother asked him, “Where do you learn these songs from, Sakima?”



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.  
...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

...

روز بعد، سکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد ثروتمند هدایت کند.



Sakima answered, "They just come, sing. I hear them in my head and then I

...

سکیما گفت، "آنها جوشان فی اندیشه می آیند. من آنها را در سرم می شنوم و بعد می خوانم."





ساکیملا علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکلان می داد.

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.



اما، ساکیملا تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه هدی ساکیملا من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.”

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”



"I can sing for him. He might be happy again," Sakima told his parents. But his parents dismissed him. "He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?"

...

می‌کند؟"

ساکیمه به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاد شود." ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند. "او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نااینها هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی



"Can you sing it again and again, Sakima," his sister would beg him. Sakima would accept and sing it over and over again.

...

خواهرش مرتب تکرار می‌کرد، "ساکیمه می‌توانی دوباره و دوباره آواز بخوانی؟" ساکیمه قبول می‌کرد و دوباره و دوباره آوازها را می‌خواند.





یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی سلاکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked. Sakima learned that the rich man’s son was missing. The man was very sad and lonely.